

نقد مشهورات

مقاله

محمد اسفندیاری



رُبَّ شُهْرَةٍ لَا أَصْلَ لَهَا.

ضرب المثل عربی

ما در محاصره مشهوراتیم و باید از این بابت، به اعتباری، خوشحال باشیم. همین مشهورات است که راه ما را در علم آموزی کوتاه کرده است و هموار. بسیاری از معلومات ما را مشهورات تشکیل می دهد، و اگر این همه مشهورات نبود، معلومات ما نیز این همه نبود. غالب مشهورات، درست است و حاصل عقل جمعی. اگر بخواهیم در یکایک آنها شک کنیم، باید از صفر بیاغازیم و همه چیز را بتنهایی دریابیم و تجربه کنیم. با اعتماد به مشهورات است که کاروان علم به جلومی رود. چنانچه این اعتماد نبود، آنگاه - فی المثل - برای تحقیق در باره ارسطو باید از بود نبود و آغاز می کردیم، و یا اینکه او فیلسوف بود یا امپراتور، و پیش از میلاد مسیح می زیست یا پس از آن. با محافظه کاری علمی، که در جای خود موجه است، به مشهورات اعتماد می کنیم و تحقیق خود را از نقطه های جلوه جلوتر می بریم.

روی دیگر این موضوع آن است که نباید یکسره به مشهورات اعتماد کنیم و هر چیزی را به صرف شهرتش بپذیریم. چه بسیار مشهوراتی که هیچ اساسی ندارد و با کوچکترین تردید، فرو می ریزد. مشهوراتی هم هست که قرائنی برای درستی اش وجود دارد، ولی دلایلی استوارتر برای نادرستی اش هست که پوشیده مانده است. شکیبایی و مطالعه عمیق می خواهد تا بطلان آنها آشکار شود. ابطال هم که شد، قبول عام نمی یابد، فقط شوکتش می شکند.

چکیده: بسیاری از معلومات را مشهورات تشکیل می دهند. غالب مشهورات، درست و حاصل عقل جمعی است. روی دیگر این موضوع آن است که نباید یکسره به مشهورات اعتماد کنیم و هر چیزی را به صرف شهرتش نپذیریم. نقد مشهورات، نقد افکار عمومی است و اگر آن نیز با احساسات عمومی آمیخته شود، رویارویی علمی و عاطفی می شود و دشوارتر. در مواجهه با مشهورات فقط تفکر انتقادی، کار آمد است. در همه جا، از جمله در میان دینداران، مشهورات بی اساس یافت می شود. نویسنده در نوشتار حاضر، نمونه هایی از مشهورات نادرست را مورد مذاقه قرار می دهد. کلیدواژه ها: نقد مشهورات، مشهورات نادرست.

به مردم می‌آموزند جز تفکر انتقادی را؛ از آن رو که می‌ترسند رواج نقد موجب شود تا خودشان آماج آن قرار گیرند.

اساس تفکر انتقادی، درایت است؛ درایت در اخبار و اطلاعاتی که دریافت می‌کنیم. اما بنای مردم بر عکس این است. روشنتر بگویم میل انسانها این است که چون چیزی را می‌خوانند و می‌شنوند، باور و نقل کنند. این خصیصه روایتگرایی، خلاف درایتگرایی و تفکر انتقادی است، و همین موجب پذیرفتن مشهورات بدیهی‌البطالان می‌شود.

در همه جا، از جمله در میان دینداران، مشهورات بی‌اساس یافت می‌شود؛ با این تفاوت که در میان دینداران برخی از مشهورات به اعتقادات تبدیل می‌گردد و مخالفت با آنها، دشوار. در نتیجه چه بسیار مجعولات و تحریفات و خرافاتی که قرن‌ها در میان دینداران باقی می‌ماند و کسی جرأت نمی‌کند تا نقدشان کند.

در میان شماری از مؤمنان، زودباوری نشانه خوشباوری است، و چون و چرا کردن و دلیل خواستن و کورکورانه نپذیرفتن، علامت سست‌ایمانی. برخی که دوست ندارند متهم به سست‌ایمانی شوند، و برخی که دوست دارند خوشباور خوانده شوند، چیزهایی را می‌پذیرند که پذیرفتنی نیست.

در میان محققان عصر حاضر، یکی از انگشت‌شمار افرادی که تسلیم مشهورات نمی‌شد و در هر موضوعی اجتهاد می‌کرد تا حقیقت را دریابد، نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی است. وی را معمولاً به کتاب شهید جاوید می‌شناسند و نظری که در باره قیام حضرت سیدالشهدا -ع- داشت، حال اینکه او در هر موضوعی که تحقیق کرد به نظری خاص رسید که خلاف مشهورات بود؛ آن هم دقیقاً در چارچوب عقاید تشیع اثنی عشری، و بی‌آنکه از مبانی و اصول آن عدول کرده باشد. نمونه را به تفسیر او از سوره یوسف اشاره می‌کنم که موضوعی است یکسره تاریخی و به دور از حساسیتهای امروزی.

جمال‌انسانیت یا تفسیر سوره یوسف، نخستین کتابی بود که از صالحی نجف‌آبادی منتشر شد و شامل تفسیر ۱۰۱ آیه از سوره یوسف. وی برعکس بسیاری از مفسران که از روی دست یکدیگر می‌نویسند و به اعتماد هم به یک سلسله روایات اعتماد می‌کنند، تحقیق را جایگزین تقلید کرد و به مشهورات خرسند نشد. حاصل اینکه به نتایجی دست یافت غیر از مکرات رایج؛ از جمله در سه مورد به نظری رسید خلاف نظر همه مفسران عامه و خاصه. همچنین در سه مورد به به نظری رسید خلاف نظر مشهور میان مفسران. اضافه کنیم که ۳۶ خبر و اثر از اهل سنت را نقد کرد و ۲۶ حدیث از احادیث شیعه را^۱.

از تردید در مشهورات و یا رسیدن به یک رأی شاذ نباید هراسید. چه بسا شاذ یک دوره، مشهور دوره دیگر شود، و مشهور یک دوره، شاذ دوره دیگر. بسیاری از مشهورات در آغاز مشهور نبود و یا رأی شاذ بود. اگر دانشمندان به آرای مشهور عصرشان بسنده می‌کردند، نمی‌توانستند نوآوری کنند و از همان عصرشان فراتر نمی‌رفتند. کاخ دانش که بدین بلندی رسید، مرهون کسانی است که در مشهورات نماندند و از نوآوری نهراسیدند.

علم نوعی افشاگری است و این افشاگری از عهده محافظه‌کاران ترسو برنمی‌آید. گاهی علم افشای نادانی همگانی است، و گاهی افشای خطای بزرگان، و گاه افشای خرافات رایج، و گاه افشای اغراض مغرضان. به عبارت دیگر، علم ستیز با ظلمت است، و لازمه این ستیز، شجاعت علمی است. شجاعت نه فقط در عرصه عمل، که در حوزه نظر نیز به کار می‌آید. غرب با شعار «شجاعت دانستن داشته باش» توانست از ظلمات قرون وسطی بیرون آید.

نقد مشهورات، نقد افکار عمومی است، و اگر آن نیز با احساسات عمومی آمیخته باشد، رویارویی علمی و عاطفی می‌شود و دشوارتر. از همین روست که بعضی به جای نقد مشهورات به نقل مشهورات می‌پردازند؛ آن هم یک عمر. زندگی علمی ایشان را می‌توان چنین خلاصه کرد: دیگران چنین گفتند و ما نیز چنین می‌گوییم.

مشهوراتی که حاصل تحقیق دقیق و بی‌غرضانه نیست، بیشتر قابل اعتماد نیست. بعضی از مشهورات در واقع چیزی جز شایعات علمی نیست. شایعه علمی نیز نوعی شایعه است، ولی ما که بدین خو گرفته‌ایم که شایعه را در امور اجتماعی و روزمره می‌دانیم، باورمان نمی‌شود که شایعه علمی هم وجود دارد. گمان می‌کنیم شایعه آن است که در کوچه و خیابان، در میان مردم زودباور شکل می‌گیرد؛ غافل از اینکه چه بسا عالمانی که از عوام زودباورترند.

در گذشته که این همه کتاب و رسانه گروهی نبود، مشهورات دیر شکل می‌گرفت و گاه چند قرن می‌گذشت تا چیزی دامن‌گستر می‌شد. اما اکنون خیلی زود افکار عمومی ساخته می‌شود و مطلبی زباز عام و خاص. تبلیغات در دنیای امروز هر چیز و هر کس را می‌تواند مشهور کند. این تبلیغات منحصر به عرصه‌های بازرگانی و ورزشی و هنری نیست، بلکه در حوزه دین و فرهنگ هم فعال است و تأثیرگذار؛ حتی بر تحصیل‌کردگان.

در مواجهه با مشهورات فقط تفکر انتقادی کارآمد است. هیچ قاعده کلی دیگری وجود ندارد که روشن کند چه چیز را بپذیریم و چه چیز را نه. تفکر انتقادی است که انبوه اطلاعات را حلاجی و درست و نادرست را تفکیک می‌کند. اما مربیان جامعه و نهادهای آموزشی همه چیز را

۱. رک: نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی، جمال‌انسانیت یا تفسیر سوره یوسف (چاپ نهم: تهران، بنیاد قرآن، ۱۳۶۰)، ص ۳-۴ و ۳۲۷-۳۳۸.

داده‌اند. وزارت آموزش و پرورش نیز سالهاست که آن را به نقل از پیامبر، شعار خود قرار داده است. اما سخن مزبور اساساً حدیث نیست و نویسنده با تتبع گسترده در جوامع روایی شیعه و اهل سنت، منبعی برای آن نیافت. با اینکه در کتابهای حدیثی، از کافی تا بحار الانوار و المحجّة البیضاء، فصلی به «کتاب فضل العلم» و «کتاب العلم» اختصاص یافته، ولی در هیچیک از منابع دست اول و حتی دست دوم، چنین حدیثی از پیامبر نقل نشده است. وانگهی مضمون مبالغه‌آمیز این سخن به زبان شاعران نزدیک است تا لسان پیامبر که هرگز از سرمبالغه سخن نمی‌گفت و تکلیف بما لا یطاق هم نمی‌کرد.

چنین گفت پیغمبر راستگوی / ز گهواره تا گور دانش بجوی

شعر فوق را در دهه‌های اخیر به فردوسی نسبت داده‌اند و اکنون در همه جا مشهور شده که از اوست. منشأ این شهرت وزارت آموزش و پرورش است که آن را به نقل از فردوسی و به همراه حدیث پیشگفته، شعار ملی کرده است. ولی این شعر هم از فردوسی نیست و حتی در ابیات الحاقی شاهنامه نیامده است. نسبت دادن این شعر به فردوسی خطاست، و نسبت دادن مضمون آن به پیامبر، خطایی دیگر و بزرگتر. آری، فردوسی در جایی از شاهنامه گفته است: از آموختن یک زمان نغوی. و در جایی دیگر گفته است: میاسای ز آموختن یک زمان.

شعر فوق از سروده‌های عصر حاضر است و در هیچیک از دیوانها و تذکره‌های متقدمان و متأخران نیست. حتی علی‌اکبر دهخدا در کتاب امثال و حکم آن حدیث پیشگفته را آورده، ولی شعر مزبور را بدین سبب که نشنیده و در جایی نخوانده نبود، نیاورده است. بنابراین حدس می‌توان زد که از سروده‌های پس از تألیف امثال و حکم است.

این نویسنده برای اطمینان بیشتر، از سید محمد دبیرسیاقی، که دستی در شاهنامه دارد، استفسار کرد. وی در نامه‌ای توضیح داد که از قضا اکنون در حال تصحیح یادداشت‌های روزانه علی اصغر حکمت است که وزیر معارف (آموزش و پرورش)، در دوره رضاشاه بود. در این یادداشت‌ها آمده است که مصراع دوم این شعر، سروده میرزا ابوالقاسم فخرالاسلام، از مقامات وزارت معارف است، و آن را در سال ۱۳۱۵، که سال مبارزه با بی‌سوادی بود، سرود. اما مصراع اول آن از کسی دیگر است و بعدها به آن افزوده‌اند.

قُلُوبُ النَّاسِ مَعَكَ ...

در بسیاری از منابع تاریخی آمده است هنگامی که امام حسین - ع - رهسپار کوفه بود، عده‌ای در مکانهای مختلف به آن حضرت گفتند: «قُلُوبُ النَّاسِ مَعَكَ وَ أَسْیَافُهُمْ عَلَیْكَ»^۵ یعنی قلبهای مردم

روش صالحی نجف‌آبادی چنین بود که در هر موضوعی که تحقیق می‌کرد، نخست آن را به درس و مباحثه می‌گذاشت. سپس نسخه‌هایی از آنچه را می‌نوشت برای نقد و نظرخواهی به دیگران می‌داد و تا مدتها از چاپ آن خودداری می‌ورزید. هنگامی هم که کتابش منتشر می‌شد، باز به استقبال نقد می‌رفت و به جای شیوه معمول برخی نویسندگان که خوانندگان را مرعوب می‌کنند، از ایشان می‌خواست تا کتابش را نقد کنند. خلاف مشهوراتش نه از سرخامی و ناآگاهی، بلکه فرج بر احتیاط علمی اش بود. به اقتضای احتیاط بود که تحقیق و تدقیق می‌کرد و به هر مشهوری گردن نمی‌نهاد. در همان کتاب جمال انسانیت گفته است: «از دانشمندان صاحب‌نظر انتظار می‌رود مطالبی را که برخلاف آنچه تا حال خوانده و دانسته‌اند در این کتاب می‌بینند، در وهله اول به انکار برخیزند، بلکه با فکری آزاد، مکرر و با دقت مطالعه فرمایند... اگر نپسندیدند، برای خدمت به علم و حقیقت، نگارنده را از نقاط ضعف آن مطالب، با ذکر دلیل، آگاه سازند. و این خود باعث تکامل علم است که گفته‌اند «حِیَاةُ الْعِلْمِ بِالنَّقْدِ وَالزَّوْدِ»^۶

آنچه سپس می‌آید، نمونه‌ای است از مشهورات نادرست. می‌توانم چندان از این نمونه‌ها بیاورم که یک کتاب شود، ولی همین مقدار برای یک مقاله کافی است. باشد که یکسره تسلیم مشهورات و افسون تبلیغات نشویم.

پیامبر خدا - ص - یا پیامبر اسلام؟

در صد سال اخیر تعبیراتی چون «پیامبر اسلام» و «رسول گرامی اسلام» کاملاً شایع شده و حتی به گفتار و نوشتار خواص و بزرگان دینی راه یافته است. چنین تعبیراتی، که در گذشته هیچ سابقه نداشت، از اساس باطل است و خلاف عقاید دینی، و به جای آنها باید «پیامبر خدا» و «رسول خدا» گفت. در قرآن از حضرت محمد - صلی الله علیه و آله - به عنوان «رسول الله» یاد شده است، نه «رسول الاسلام» («مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ^۳ / وَلَکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِیِّیْنَ^۴»)

تعبیر «پیامبر اسلام» از بر ساخته‌های خاورشناسانی است که یا ناخدا باور بودند و یا نامسلمان. چون ناخدا باور بودند، و یا خدا باور بودند و نبوت حضرت محمد - ص - را باور نداشتند، «پیامبر اسلام» می‌گفتند تا خلاف عقیده‌شان سخن نگفته باشند. اما اگر مسلمانان چنین تعبیری را به کار ببرند، خلاف عقیده‌شان سخن گفته‌اند.

أَطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ

عبارت فوق به عنوان حدیث نبوی زبانزد است و غالب نویسندگانی که در باره علم در اسلام قلم زده‌اند، آن را به پیامبر خدا - ص - نسبت

۵. ابن نما حلی، مثیر الاحزان، تحقیق مؤسسه الامام المهدی علیه السلام (چاپ سوم: قم، مؤسسه الامام المهدی، ۱۴۰۶)، ص ۴۰ و ۴۲ و ۴۴. برای تحقیق بیشتر در این باره و منابع آن رجوع شود به: دفتر انتشارات کمک آموزشی وزارت آموزش و پرورش، تاریخ امام حسین علیه السلام:

۲. همان، ص ۴.
۳. سوره فتح، آیه ۲۹.
۴. سوره احزاب، آیه ۴۰.



با اعتماد به مشهورات است که کاروان علم به جلو می‌رود. چنانچه این اعتماد نبود، آنگاه - فی المثل - برای تحقیق در باره ارسطو باید از بود و نبود او آغاز می‌کردیم، و یا اینکه او فیلسوف بود یا امپراتور، و پیش از میلاد مسیح می‌زیست یا پس از آن

با تو است، اما شمشیرهایشان
علیه تو. قزنهاست که جمله مزبور
نقل می‌شود و کسی در درستی
آن کوچکترین تردیدی نمی‌کند.
شیعه و اهل سنت در درستی این
سخن همداستانند؛ با این تفاوت
که شیعه آن را با منطق علم امام
یا شهادت طلبی او توجیه می‌کند
و می‌گوید که امام حسین نیزاین
موضوع را می‌دانست، ولی به
استقبال شهادت می‌رفت.

این نویسنده اولاً در صدور این
سخن از چندین و چند نفر تردید
دارد؛ ثانیاً آن را درست نمی‌داند؛
ثالثاً بر آن است که این موضوع در عاشورا به وقوع نپیوست. اینک شرح
هریک:

۱. در منابع آمده است که این جمله را چندین نفر، آن هم در چندین
جا، به امام حسین گفتند. چگونه ممکن است چندین فرد، بی آنکه از
یکدیگر چیزی شنیده باشند، عیناً یک جمله به آن حضرت بگویند؟
آیا احتمال نمی‌رود که کسی به آن حضرت چنین گفته باشد و سپس
مورخان اموی آن را تکثیر کرده و به دهان این و آن گذاشته باشند؟
جالب توجه اینکه سخن مزبور را به دهان حیوانات نیز گذاشته‌اند. در
کتاب دلائل الامامة و نوادر المعجزات و مدینه المعاجز و اثبات الهدهة و
اکسیر العبادات آمده است که امام حسین در راه کوفه به جانوری درنده
برخورد کرد و از او وضع کوفه را پرسید و آن حیوان گفت: «قُلُوبُهُمْ مَعَكَ
وَ سَيُوفُهُمْ عَلَيْكَ»^۶

۲. جمله فوق، که مشهورترین گوینده‌اش را فرزندق شاعر دانسته‌اند،
مطلبی بی مغز با عبارتی نغزاست و مصداق «کج گفتن و رج گفتن».
باید افسوس این جمله شاعرانه نشویم و ببندیشیم که آیا می‌شود یک نفر
کسی را دوست داشته باشد و در عین حال او را بکشد. عاشق، خود
را فدای معشوق می‌کند، نه معشوق را فدای خود. اگر هم این کار غیر
منطقی را یک نفر مرتکب شود، ممکن نیست هزاران نفر همزمان انجام
دهند. کسی می‌تواند به روی دیگری تیغ بکشد که ذره‌ای دوستش
نداشته باشد، بلکه نفرت از او را در دلش پرورده باشد.

۳. اگر هم سخن فرزدق امکان داشت، اساساً واقعاً نشد. کسی در

۶. موسوعه الامام الحسين عليه السلام (چاپ اول: تهران، دفتر انتشارات کمک آموزشی، ۱۳۸۱)،
ج ۲، ص ۱۹۶ - ۲۳۱ و ۲۷۰ - ۲۷۱ و ۴۸۱ - ۴۹۷.
۷. تاریخ امام حسین عليه السلام: موسوعه الامام الحسين عليه السلام، ج ۲، ص ۲۷۰ - ۲۷۱.

عاشورا نبود که قلبش با امام حسین و شمشیرش علیه او باشد. کو
کسی که تاریخ از او نام برده باشد؟ همه کسانی که شمشیر به روی آن
حضرت کشیدند قلبشان مملو از کینه و عناد بود. کشتن و سر بریدن و
بدن را پایمال اسبان کردن، فقط از کسانی برمی‌آید که قلبشان ملامت
از بغض و نفرت باشد.

در کوفه دشمنان اموی مسلک امام حسین فراوان بودند و همانها با
شعار «أَنَا عَلَى دِينِ عَثْمَانَ»^۷ شمشیر به روی آن حضرت کشیدند،
نه شیعیان. امام حسین نیز در روز عاشورا خطاب به لشکر مقابل خود
فرمود: وَيَحْكُمُ يَا شَيْعَةَ آلِ أَبِي سُفْيَانَ.^۸

این سخن که «قُلُوبُ النَّاسِ مَعَكَ وَ أَسْيَافُهُمْ عَلَيْكَ»، عبارتی دیگر از
سخن وهابیان است که می‌گویند امام حسین را شیعیان کوفه دعوت
کردند و همانها کشتند. هراشکالی که به این وارد است، به آن نیز وارد
است. و هرکسی که یکی از این دو سخن را بپذیرد، آن دیگری را هم
پذیرفته است.

عجیب اینکه شیعیان نمی‌پذیرند که امام حسین را شیعیانش کشتند،
ولی همواره در کتابهایشان می‌نویسند که قلبهای مردم با امام حسین
بود و شمشیرهایشان بر او. این، اشتباهی بزرگ است و تناقض.^۹

تعداد شهدای عاشورا

در باره تعداد کسانی که با امام حسین - ع - در عاشورا به شهادت
رسیدند، آمارهای متعدّد در منابع متعدّد، و حتی در یک منبع، وجود
دارد؛ از بیش از هفتاد نفر تا بیش از صد نفر. امروزه مشهورترین قول
در فرهنگ شفاهی و کتبی ما این است که در آن روز ۷۲ نفر شهید
شدند. اما نمی‌توان به این شهرت کفایت کرد؛ از آن رو که نه شهرتی
است به جا مانده از قدیم، و نه حاصل تحقیق دقیق. کسانی که این
قول را پذیرفته‌اند، هیچ نگفته‌اند که چرا بعضی دیگر را در شمار شهدا
محسوب نکرده‌اند. به قدمت یک قول نیز از آن رو نمی‌توان بسنده کرد
که از همان قدیم، قولی معارض آن در دست است. فی المثل طبری بنا
به روایتی تعداد شهدا را ۷۲ نفر، و به روایتی دیگر ۷۸ نفر گفته است.^{۱۰}

آنچه قابل توجه است، روایتی است از فضیل بن زبیر رسانی، از اصحاب
امام باقر - ع - و امام صادق - ع - که در آن بدین فتاعت نکرده تا
تعداد شهدا را ذکر کند، بلکه نام یکایکشان را آورده است. بر پایه این

۷. محمد بن محمد نعمان (شیخ مفید)، الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، تحقیق
مؤسسه آل البیت علیه السلام لاحیاء التراث (چاپ اول: قم، مؤسسه آل البیت، ۱۴۱۶)، ج
۲، ص ۱۰۳.

۸. سید ابن طاوس، الملهوف علی قتلی الطفوف، تحقیق فارس تیریزبان (حسن) (چاپ دوم:
تهران و قم، دار الاسوة، ۱۳۷۵)، ص ۱۷۱.

۹. برای مطالعه بیشتر به کتاب عاشوراشناسی، از این نویسنده، رجوع شود.

۱۰. رک: ابوجعفر محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم و الملوک، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم
(بیروت، دار التراث)، ج ۵، ص ۴۵۵ و ۴۵۹.

رجال و فهرست شیخ طوسی و رجال کشی هیچ ذکری از فردی به نام جابر بن حیان نیست. فراتر از این، قول علامه قزوینی است که در این باره می‌گوید: «گویا، بل به نحو قطع، در هیچ‌یک از کتب رجال شیعه، به استثنای روضات الجنات متأخر، و کتب اخبار و احادیث ایشان، نام او در جزو اصحاب صادق بوجه من الوجوه مسطور نیست، و اول مرتبه که نام او دیده می‌شود، عجلتاً در فهرست ابن التّدیم و سپس در دستور المنجمین است ما بین اصحاب صادق علیه السلام»^{۱۷}

من لایحضره الفقیه

از مهمترین کتاب محمد بن علی بن بابویه، معروف به شیخ صدوق، همواره با عنوان من لایحضره الفقیه یاد می‌کنند که غلط مشهور و سابقه دار است. عنوان صحیح آن، کتاب من لایحضره الفقیه است و کلمه کتاب جزء آن است و حذفش مخلّ معنا. زیرا اولاً شیخ صدوق در مقدمه کتاب به همین عنوان تصریح کرده، و ثانیاً عنوان من لایحضره الفقیه بی‌معناست و باید مضافی در آغاز آن باشد تا من لایحضره الفقیه مضاف الیه آن شود و معنایی را القا کند. برخی که به نامفهوم بودن این عنوان ناقص پی برده‌اند، کلمه «فقیه» را به اول آن افزوده و «فقیه من لایحضره الفقیه» گفته‌اند. ولی این وصله، من درآوردی و اجتهاد در برابر نص است. شیخ صدوق این کتاب را برای کسی نوشت که به فقیه دسترسی ندارد و از این رو کلمه کتاب را جزء عنوان آن کرد و کتابش را کتاب من لایحضره الفقیه نامید؛ یعنی کتاب کسی که فقهی در نزد وی نیست. به سخن دیگر، یعنی اگر کسی به فقهی دسترسی ندارد، این کتاب خودآموز را داشته باشد که در دسترس است. پس کلمه کتاب جزء لایجزای این عنوان، و مانند کلمه کتاب در عنوان کتاب کوچک و صحیفه در عنوان صحیفه سجّادیه است.

سراینده «ما زنده به انیم که آرام نگیریم...»

در بسیاری از آثار که در باره اقبال لاهوری نوشته‌اند، این بیت را به او نسبت داده‌اند: ما زنده به انیم که آرام نگیریم / موجیم که آسودگی ما عدم ماست. الحق که این شعر دقیقاً منطبق با دیدگاه و واژگان اقبال است و در اشعار او واژه «موج» نیز بسامد دارد. فی المثل در این اشعار او، همین مضمون با واژه موج آمده است: ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم / هیچ نه معلوم شد آه که من چیستم / موج ز خود رفته‌ای تیز خرامید و گفت / هستم گرمی روم گر نروم نیستم.^{۱۸} همچنین: میارایم بر ساحل که آنجا / نوای زندگانی نرمخیز است / به دریا غلت و با موجش درآویز / حیات جاودان اندر ستیز است.^{۱۹} ولی بیت پیشگفته با اینکه بهترین زبان حال اقبال است، زبان قال او نیست، بلکه از کلیم کاشانی

۱۷. ایرج افشار (به کوشش)، یادداشت‌های قزوینی (چاپ سوم: تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۳)، ج ۲، ص ۱۲۹.

۱۸. کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، مقدمه احمد سروش (چاپ ششم: انتشارات سنایی، ۱۳۷۳)، ص ۲۳۵ - ۲۳۶.

۱۹. همان، ص ۲۳۳. همین مضمون در صفحه ۲۰۳ آمده است.

روایت، مجموع شهدای قیام امام حسین - ع -، از آغاز تا پایان، حتی با شمارش مجروحانی که بعد از عاشورا به شهادت رسیدند، ۱۰۶ نفرند.^{۱۱} بنابراین تعداد شهدای عاشورا، با کسر معدودی از تعداد فوق که در آن روز شهید نشدند، بیش از نود نفر می‌شود، نه بیش از هفتاد نفر.

کسانی که در سالهای گذشته در این موضوع تحقیق کرده‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که تعداد شهدای عاشورا بیش از صد نفر است. شمس‌الدین در کتاب انصار الحسین شمار آنها را اندکی بیش از صد نفر،^{۱۲} و سماوی در ابصار العین تعدادشان را بیش از ۱۱۰ نفر،^{۱۳} و سنگری در آینه‌داران آفتاب تعدادشان را ۱۳۴ تن^{۱۴} گفته است. برخی دیگر بسیار بیش از این هم گفته‌اند، ولی اشتباه کرده‌اند.

جابر بن حیان و آثار او

در بسیاری از کتابها از جابر بن حیان به عنوان شاگرد امام صادق - ع - و پدر علم کیمیا / شیمی یاد شده است. گذشته از اینکه برخی آثار منسوب به وی با عقاید تشیع ناسازگار است، در وجود واقعی او در صحت انتساب این آثار به او تردید جدی است. بعضی یکسره وجود شخصیتی به نام جابر بن حیان را انکار کرده‌اند، و بعضی وجود او را پذیرفته، آثاری را که به نام اوست از دیگران می‌دانند.

چنین می‌نماید که نام جابر از اواخر قرن چهارم بر سر زبانها افتاد و از همان هنگام نیز در وجود او تردید شد. ابوسلیمان منطقی سجستانی، که در اواخر قرن چهارم درگذشت، از یکی از دوستانش نام می‌برد که رسائلی تألیف می‌کرد و به جابر نسبت می‌داد.^{۱۵} ابن ندیم نیز با این استدلال که ممکن نیست کسی زحمت بکشد و کتاب بنویسد و به دیگری نسبت دهد، وجود جابر را می‌پذیرد، اما می‌افزاید: «گروهی از اهل علم و بزرگان و زانان گویند این شخص، یعنی جابر، اصل و حقیقتی نداشته، و پاره‌ای نیز گویند اگر حقیقتی هم داشته، تصنیفاتی جز کتاب الزحمة نداشته است و این تصنیفات از اشخاص دیگر است که آنها را تصنیف کرده و به او نسبت داده‌اند.»^{۱۶}

مسلم اینکه در کهنترین منابع رجالی شیعه، یعنی فهرست نجاشی و

۱۱. رک: فضیل بن زبیر رشان، تسمیه من قتل مع الحسین، تحقیق سید محمّد رضا حسینی جلالی (چاپ اول: بیروت، مؤسسه آل البيت، ۱۴۳۲). این اثر که پیشتر در مجله ترائف (سال اول، شماره دوم، پاییز ۱۴۰۶ ق)، ص ۱۲۷ - ۱۶۰، منتشر شده بود، متن روایتی است از کتاب الامالی الخمیسیه، از یحیی بن حسین (م ۴۷۹).

۱۲. رک: محمّد مهدی شمس‌الدین، انصار الحسین: دراسة عن شهداء ثورة الحسین، الزجال و الذلّالات (چاپ دوم: بیروت، الدار الاسلامیة، ۱۴۰۱).

۱۳. رک: محمّد سماوی، ابصار العین فی انصار الحسین علیه و علیهم السلام، تصحیح محمّد جعفر طبری (چاپ اول: مرکز الدراسات الاسلامیة لحرس الثورة، ۱۳۷۷).

۱۴. رک: محمّد رضا سنگری، آینه‌داران آفتاب: پژوهش و نگارش نواز زندگی و شهادت یاران اباعبدالله الحسین علیه السلام (چاپ دوم: تهران، شرکت چاپ و نشر بین الملل، ۱۳۸۷).

۱۵. رک: کاظم موسوی بجنوردی (زیر نظر)، دایرة المعارف بزرگ اسلامی (چاپ اول: تهران، مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۸)، ج ۱۷، ص ۱۴۴.

۱۶. ابن ندیم، الفهرست، ترجمه م. رضا تجلّد (چاپ دوم: تهران، ۱۳۴۶)، ص ۶۳۷.

تا آنجا که می‌دانم، این نامه را یکی از روزنامه‌نگاران قدیمی به نام فرج‌الله صبا، جعل کرده است. وی ضمن اعتراف به این مطلب، با افتخار می‌گوید: «از بابت استفاده از اسم چارلی چاپلین متأسف نیست. زیرا اثری فناپذیر جعل کرده است.»^{۲۶}

خاورشناسی به نام ماریین

در سالهای گذشته بارها کتابی با عنوان *السیاسة الحسينية*، به قلم کسی با نام ماریین، درباره امام حسین - ع - منتشر و از آن بسیار استقبال شد. این کتاب بار نخست در مجله *حبل المتین*، چاپ کلکته (سال هفدهم، شماره ۲۸، ۱۹ محرم ۱۳۲۸)، به چاپ رسید و مدیر مجله مزبور درباره آن فقط این توضیح را آورد که فصلی از کتاب سیاست اسلامی، به قلم «موسیوماریین آلمانی» است. وی در معرفی ماریین نیز به همین جمله بسنده کرده است: «فلسوفی معروف و حکیمی مشهور و واقفترین فرنگیان به سیاست اسلامی و از مورخین بزرگ به شمار است.»^{۲۷} و درباره ترجمه کتاب و چگونگی دست یافتن به آن نوشته است: «یکی از اسلامخواهان ترجمه آن فصل را برای اداره ما [دفتر مجله] فرستاده.»^{۲۸}

در کتاب مزبور ضمن تحسین اسلام و ترجیح آن بر دیگر ادیان و تنقیص مسیحیت و تمدن جدید، تفسیری انقلابی از قیام امام حسین - ع - ارائه شده است. در توجه‌انگیز بودن کتاب حاضر همین بس که به عربی و اردو و ترکی ترجمه، و بارها به صورت کتابی مستقل چاپ شد و حتی به تقلید از آن چند کتاب با همین عنوان *السیاسة الحسينية* تألیف گردید. آیت‌الله سید عبدالحسین شرف‌الدین، آیت‌الله سید صدرالدین صدر و آیت‌الله صافی گلپایگانی از جمله عالمانی هستند که این کتاب و نویسنده‌اش را ستوده‌اند.

بنا به دلایل زیر، خاورشناسی به نام ماریین وجود خارجی نداشته و *السیاسة الحسينية* به قلم یک نویسنده شیعی ایرانی است:

۱. اساساً ماریین نام نیست، بلکه مارتین و مارتن و مارتی و مارینی و ماریتی و مارتینی و مارتینت نام است.

۲. اگر ماریین نام کوچک کسی است، نام خانوادگی او چیست؟ و اگر نام خانوادگی فردی است، نام کوچکش چیست؟ چرا نام کامل او ذکر نشده است.

است. همچنین در کتاب زندگی پدرم چارلی چاپلین، از چارلز چاپلین، ترجمه حسن مزندی و منصور تاراجی (چاپ ششم: تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۷۹)، اثری از این نامه وجود ندارد.

۲۶. محمّد قانده، دفترچه خاطرات و فراموشی و مقالات دیگر (چاپ دوم: تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۴)، ص ۱۰۰.

۲۷. ماریین، *سیاسة [السیاسة] الحسينية* یا *رولیسیون کبیر* (تهران، کانون انتشار، ۱۳۵۱)، ص ۱۶. این توضیح از مجله *حبل المتین* نقل شده است. من به اصل مجله نیز رجوع کردم.

۲۸. همان، ص ۱۶.

(همدانی) است و در دیوان او با تقدیم مصراع دوم بر اول آمده است.^{۲۰}

نامه چارلی چاپلین به فرزندش

در دهه‌های گذشته نامه‌ای از ستاره سینمای جهان، چارلی چاپلین، خطاب به دخترش، در مطبوعات و کتابهای فارسی منتشر شده است.^{۲۱} این نامه شورانگیز و شعورآفرین، دو چیز را در مرکز توجه خواننده قرار می‌دهد: فقر و برهنگی زنان. در بخشی از آن می‌خوانیم: «همیشه وقتی دو فرانک خرج می‌کنی، با خود بگوسومین سگه مال من نیست. این باید مال یک مرد گمنام باشد که امشب به یک فرانک نیاز دارد.»^{۲۲} در پایان نامه آمده است: «هیچ چیز... در این جهان نیست که شایسته آن باشد که دختری ناخن پایش را به خاطر او عریان کند. برهنگی بیماری عصر ماست... تن عریان تو باید مال کسی باشد که روح عریانش را دوست می‌داری.»^{۲۳}

از نامه مزبور، که دو کتاب مستقل به آن اختصاص دارد، بسیار استقبال شده است؛ بویژه از طرف نویسندگان دینی. مطهری در آغاز کتاب *مسأله حجاب*، ضمن نقل بخشی از این نامه، نوشته است: «اگر می‌خواهید ببینید کار برهنگی در غرب به کجا رسیده و فریاد چه کسانی را بلند کرده است... نامه یکی از هنرپیشگان معروف جهان را به دخترش، که به قول خودش چهل سال مردم روی زمین را خندانده است، بخوانید.»^{۲۴}

اما این نامه خواندنی، مجعول است و کسانی که آن را در کتابهایشان آورده‌اند، هیچ منبعی برای آن ذکر نکرده‌اند. همه از یکدیگر گرفته‌اند و نگفته‌اند که اصل آن کجاست و از چه منبعی ترجمه کرده‌اند. در کتابی که چارلی چاپلین در باره خود نوشته، و نیز در کتاب پسرش در باره پدر، و نیز در کتابهایی که نویسندگان خارجی در باره او نوشته‌اند، هیچ نامی از این نامه نیست.^{۲۵}

۲۰. رک: دیوان ابوطالب کلیم همدانی، تصحیح محمّد قهرمان (مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹)، ص ۹۵. در چاپ دیگر نیز (تصحیح بیژن ترقی)، این بیت آمده است.

۲۱. از باب نمونه رجوع شود به: محمود حکیمی (تهیه و تنظیم)، *مجموعه مقالات برای بانوان* (قم، انتشارات سلفق)، ص ۷-۱۳؛ هانی قلی‌پور (تدوین و تنظیم)، *چارلی چاپلین شادی آور گریبان* (چاپ اول: قم، انتشارات لاهیجی، ۱۳۸۱)، ص ۱۴۱-۱۴۴؛ مرتضی امیدخواه خورشتمی و مریم رحیمی‌مند، *روانشناسی نامه چارلی چاپلین به دخترش جرالالدین* (چاپ اول: قم، انتشارات نیلوفرانه، ۱۳۸۵)، ص ۶۳-۶۸؛ دیوید رابینسون، *نامه‌های چارلی چاپلین به دخترش*، ترجمه مهشید ظریف (چاپ چهارم: مشهد، انتشارات سراج اندیشه، ۱۳۸۵)، ص ۲۸-۴۱ (این کتاب فقط شامل یک نامه است، نه نامه‌ها. همچنین معلوم نیست که چرا نام کسی به عنوان پدیدآورنده آمده است).

۲۲. *مجموعه مقالات برای بانوان*، ص ۱۱.

۲۳. همان، ص ۱۲.

۲۴. مرتضی مطهری، *مجموعه آثار* (چاپ اول: تهران و قم، انتشارات صدرا، ۱۳۷۸)، ج ۱۹، ص ۳۷۸.

۲۵. در کتاب *سرگذشت من*، از چارلی چاپلین، ترجمه جمشید نوابی (چاپ دوم: تهران، نشر قطره، ۱۳۶۸)، یادداشتی از مترجم آمده و در آن، عبارتی از همین نامه مجعول آورده شده است؛ اما در متن کتاب هیچ اشاره‌ای به این نامه نیست. در ترجمه دیگر از کتاب فوق با همان عنوان، به قلم غلامحسین صالحیار (تهران، انتشارات علمی، ۱۳۴۳)، به چنین نامه‌ای اشاره نرفته



روی دیگر این موضوع آن است که نباید یکسره به مشهورات اعتماد کنیم و هر چیز را به صرف شهرتش بپذیریم. چه بسیار مشهوراتی که هیچ اساسی ندارند و با کوچکترین تردید، فرو می‌ریزد.

به معنای زبان عربی دانسته‌اند؛ از طبری در جامع البیان تا طباطبایی در المیزان، و از سوراآبادی تا مکارم شیرازی در ترجمه قرآن.^{۳۳} اما به نظر می‌رسد منظور از عربی بودن قرآن، فصیح و روشن بودن آن است، نه اینکه به زبان عربی است. شاید در آنجا هم که گفته شده قرآن به «زبان عربی» است، باز هم فصیح و روشن بودنش مراد است.

عربی، هم به معنای زبان مردم

عرب است، و هم فصیح و روشن. در آیات مورد بحث، معنای اخیر مراد است. زیرا خود قرآن نشان می‌دهد که به چه زبانی است و نیازی به گفتنش نیست. تصریح به عربی بودن قرآن، آن هم در موارد متعدّد، توضیح واضح است و بیان بدیهی است، و با بلاغت قرآن ناسازگار است. به عبارت دیگر، عربی در آیات مزبور، اسم زبان قرآن نیست، بلکه وصف زبان قرآن است. اگر خداوند قرآن را به هر زبانی نازل می‌کرد، باز هم در وصف آن می‌گفت که فصیح و روشن است؛ یعنی به دور از ابهام و ایهام و اغلاق. از این گذشته، اگر بگوییم خداوند قرآن را به عربی نازل کرد تا مردم در آن اندیشه کنند، این پرسش پیش می‌آید که اگر به زبان غیر عربی بود، امکان اندیشیدن نبود؟ اضافه کنیم که در سوره رعد، آیه ۳۷، از قرآن به «حکم عربی» تعبیر شده است (وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا)، و از اینجا معلوم می‌شود که منظور از عربی، «زبان عربی» نیست، بلکه «روشن» مراد است. زیرا زبان عربی، صفتی مناسب برای حکم نیست، ولی روشن صفتی است مناسب حکم؛ چنانکه امروزه هم می‌گویند قانون باید شفاف باشد.

در کتابهای لغت، یکی از معانی اصلی «عربی»، و شاید اصیلترین معنای آن، «فصیح» و «روشن» دانسته شده است. در بسیاری از کتابها آمده که «اعراب» به معنای «روشن کردن» («الابانة والايضاح») است.^{۳۴} «أعرب لي» یعنی سخنت را برای من روشن کن («أبين لي كلامك»)^{۳۵}

۳۳. برخی از تفسیرهایی که به آنها رجوع شد، عبارتند از جامع البیان، التفسیر الکبیر طبرانی، معالم التنزیل، الکشاف، مفاتیح الغیب، الجامع لاحکام القرآن قرطبی، تفسیر ابن کثیر، الدر المنثور (از اهل سنت)، و الثبیان، مجمع البیان، روض الجنان، منهج الصادقین، الضافی، الکاشف، المیزان، تفسیر نمونه (از شیعه). همچنین ترجمه‌های قرآن از: زین العابدین ره‌نما، ابوالقاسم پاینده، عبدالمحمد آیتی، بهاء‌الدین خزمشاهی، محمد خواجه‌جوی، ناصر مکارم شیرازی.

۳۴. ابن منظور، لسان العرب، تصحیح امین محمد عبدالزّه‌اب و محمد صادق عبیدی (چاپ اول: بیروت، دار احیاء التراث العربی و مؤسسه التاریخ العربی، ۱۴۱۶)، ج ۹، ص ۱۱۴؛ ابن اثیر، النّه‌ایة فی غریب الحدیث و الاثر، تحقیق طاهر احمد زاوی و محمود محمد طنّاحی (چاپ اول: دار احیاء الکتب العربیة، ۱۳۸۳)، ج ۳، ص ۲۰۰؛ فخرالدین طریحی، مجمع البحرین (چاپ دوم: تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۷)، ج ۲، ص ۱۴۶.

۳۵. سید محمد مرتضی حسینی زبیدی، تاج العروس من جواهر القاموس، تحقیق عبدالکریم

۳. مشخصات فردی به نام ماریین یا مانند آن، که فیلسوف یا مورخ آلمانی باشد و کتابی با عنوان سیاست اسلامیّه یا مانند آن داشته باشد، در کتابها وجود ندارد.

۴. نه در جبل المتین و نه در چاپهای مستقل الشیاسة الحسینیة، هیچ اشاره‌ای به مشخصات کتابشناختی سیاست اسلامیّه (محل نشر و ناشر و تاریخ نشر)، نشده است. کجاست نسخهای از این کتاب و محل نشر آن؟

۵. به نام مترجم تصریح نشده و فقط گفته شده که وی «یکی از اسلامخواهان» است. حال اینکه نه فقط هیچ انگیزه‌ای برای پنهان نگاه داشتن نام او وجود نداشت، بلکه با استقبالی که از کتاب شد، انگیزه‌ای برای ذکر کردن نامش بود.

۶. نثر کتاب بوی ترجمه نمی‌دهد و عین نثر تالیفی دوره مشروطه است؛ حال اینکه ترجمه‌های آن دوره بیشتر تحت اللفظی بود و بوی ترجمه از آنها استشمام می‌شد.

۷. محتوای کتاب نه فقط هیچ شباهتی به آثار خاورشناسان ندارد، بلکه پیدا است که به قلم یک نویسنده شیعی متصلّب است که حتی از تحسین عزاداری و تشویق به آن و فایده‌های مترتب بر آن خودداری نکرده است.

انگیزه نسبت دادن چنین کتابی به دانشمندی خارجی روشن است. نویسنده کتاب قصد داشته است تا متجددان بی‌اعتنا به دین را، که فریفته خارجیها هستند، به دین علاقه مند کند. در مقدمه‌ای هم که مدیر مجله جبل المتین بر این رساله نوشته، از ضرورت توجه متجددان به دین سخن گفته است. حاصل اینکه پردازنده این کتاب به مقصود خود رسید و کتابش مقبول بسیاری افتاد. اگر این اثر به نام ماریین نبود، اکنون نامی از آن در میان نبود.^{۳۶}

معنای «قرآناً عربیاً»

در هفت آیه کتاب خدا گفته شده که قرآن «عربی» است،^{۳۰} و در سه آیه گفته شده که قرآن به «زبان عربی» است،^{۳۱} و در یک آیه هم گفته شده است که قرآن «اعجمی» نیست.^{۳۲} در سوره یوسف، آیه ۲، می‌خوانیم: **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ**. همچنین در سوره زخرف، آیه ۳، می‌خوانیم: **إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ**.

مفسران و مترجمان قرآن، از دیرباز تاکنون، «عربی» را در آیات پیشگفته

۳۶. برای تحقیق بیشتر به کتابشناسی تاریخی امام حسین - ع -، از این نویسنده، رجوع شود.

۳۰. سوره یوسف، آیه ۲؛ طه، آیه ۱۱۳؛ زمر، آیه ۲۸؛ فصلت، آیه ۳؛ شوری، آیه ۷؛ زخرف، آیه ۳؛ رعد، آیه ۳۷.

۳۱. سوره نحل، آیه ۱۰۳؛ شعراء، آیه ۱۹۵؛ احقاف، آیه ۱۲.

۳۲. سوره فصلت، آیه ۴۴.

اجمال و عجمه بودن)، معلوم می‌شود منظور از اعجمی، گنگ است.

تعداد شهدای انقلاب ایران

تاکنون هیچ آماری از تعداد شهدای انقلاب اسلامی ایران، با وجود معلوم بودنش، ارائه نشده است. پس از پیروزی همواره گفته می‌شد که تعداد شهدای بالغ بر شصت هزار نفر، یا هفتاد هزار نفر، است. در رسمیت‌ترین سند کشور، یعنی در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، مصوب سال ۱۳۵۸، و نیز تجدید نظر شده در سال ۱۳۶۸، زیر عنوان «بهایی که ملت پرداخت»، آمده است: «نهال انقلاب پس از یک سال و اندی مبارزه مستمر و پیگیر، با باروری از خون بیش از شصت هزار شهید و صد هزار زخمی و معلول ... به ثمر نشست.»

اما براساس مطالعات دو محقق ایرانی در خارج از کشور، و نیز یک محقق همکار بنیاد شهید، تعداد شهدای انقلاب ایران بسیار کمتر از این تعداد است. در تحقیق اخیر، تعداد شهدا از سال ۱۳۴۲ (آغاز قیام) تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ (پیروزی انقلاب)، و در سال ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ (اوج انقلاب)، دقیقاً شمارش شده است.^{۴۲}

گانندی و امام حسین (ع)

در شماری از کتابها، این جمله را از مهاتما گاندی درباره امام حسین - ع نقل کرده‌اند: «من برای مردم هند چیز تازه‌ای نیآورده‌ام، فقط نتیجه‌ای را که از مطالعات و تحقیقاتم در باره تاریخ زندگی قهرمانان کربلا به دست آورده‌ام، ارمغان ملت هند کردم. اگر بخواهیم هند را نجات دهیم، واجب است همان راهی را بپیماییم که حسین بن علی پیمود.»^{۴۳}

بهترین منبعی که برای این سخن آورده‌اند، مجله الغری، چاپ نجف، به تاریخ ربیع الاول ۱۳۸۱، است. اما در کتابهایی که از گاندی منتشر شده، و نیز در کتابهای معتبری که درباره او به چاپ رسیده است، اثری از این جمله نیست. از جمله می‌توان به کتاب سرگذشت من،^{۴۴} این است مذهب من^{۴۵} و همه مردم برادرند^{۴۶} اشاره کرد که شامل زندگینامه خودنوشت گاندی و گزیده‌ای از گفتارها و نوشتارهای

«أَعْرَبَ» به کسی می‌گویند که در سخن، فصیح شده است («يُقَالُ لِلرَّجُلِ إِذَا أَفْصَحَ بِالْكَلَامِ، أَعْرَبَ.»)^{۳۶} در المعجم الوسيط آمده است: «أَعْرَبَ فُلَانٌ، كَانَ فَصِيحًا فِي الْعَرَبِيَّةِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مِنَ الْعَرَبِ.»^{۳۷} همچنین در تهذیب اللغة آمده به کسی که فصیح است، عربی اللسان می‌گویند («يُقَالُ: رَجُلٌ عَرَبِيٌّ اللَّسَانُ، إِذَا كَانَ فَصِيحًا.»)^{۳۸} در مفردات راغب نیز می‌خوانیم عربی یعنی کسی که در بیانش فصیح و گویاست («الْعَرَبِيُّ، الْفَصِيحُ الْبَيِّنُ مِنَ الْكَلَامِ.»)^{۳۹}

با این توضیحات، معلوم می‌شود در آن هفت آیه که گفته شده قرآن «عربی» است، فصیح و روشن بودنش مراد است. حتی می‌توانیم فراتر رفته، قائل شویم در آن سه آیه هم که گفته شده قرآن به «زبان عربی» است، منظوری جز این نیست. از باب نمونه، در سوره احقاف، آیه ۱۲، می‌خوانیم: «وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابٌ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً وَهَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِسَانًا عَرَبِيًّا لِيُنذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَيُشْرَى لِلْمُحْسِنِينَ.» یعنی پیش از آن کتاب موسی راهنما و رحمت بود. و این، کتابی است تصدیق‌کننده آن، به زبان فصیح، تا ستمکاران را بیمی و نیکوکاران را مژده‌ای باشد.

این آیه صراحت دارد هدف از نزول قرآن، انداز و بشارت است. بدیهی است چنین هدفی به فصاحت و شفافیت قرآن ربط دارد؛ یعنی این کتاب باید گویا باشد تا چنین هدفی را برآورده کند. اما این هدف هیچ ربطی به عربی یا غیرعربی بودن قرآن ندارد، و اگر قرآن به هر زبان بود، چنین هدفی را برآورده می‌کرد.

سرانجام اینکه در یک آیه هم گفته شده است که قرآن «اعجمی» گنگ و ناشیوا نیست: «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ؟ أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ؟»^{۴۰} یعنی اگر آن را به صورت قرآنی گنگ می‌فرستادیم، بی‌تردید می‌گفتند که چرا آیات آن شیوا بیان نشده است؟ چرا آن ناشیواست و حال آنکه پیامبر شیواست؟

در اینجا نیز «اعجمی» به معنای گنگ و مبهم است؛ در مقابل عربی به معنای فصیح و روشن. در لسان العرب می‌خوانیم: «اعجم کسی است که سخنش فصیح و روشن نیست؛ اگر چه عربی التَّسَبُّبُ باشد.» شاهد اینکه شاعر می‌گوید: «مَنْهَلٌ لِلْعَبَادِ لِأَبَدٍ مِنْهُ / مِنْتَهَى كُلِّ أَعْجَمٍ وَفَصِيحٍ.»^{۴۱}

در آیه مزبور از عبارت «لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ» (شیوایی و تفصیل آیات، در مقابل

عزباوی (دار الهدایة، ۱۳۸۶)، ج ۳، ص ۳۳۵.

۳۶. همان، ج ۳، ص ۳۳۵.

۳۷. ابراهیم انیس و دیگران، المعجم الوسيط (چاپ چهارم): تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، (۱۳۷۲)، ص ۵۹۱.

۳۸. ابومنصور محمد زهری، تهذیب اللغة، تحقیق محمد علی نجار (الذار المصرية، ۱۳۸۴)، ج ۲، ص ۳۶۲.

۳۹. راغب اصفهانی، معجم مفردات الفاظ القرآن، تحقیق ندیم مرعشلی (تهران، المكتبة المرتضوية)، ص ۳۴۰.

۴۰. سوره فضل، آیه ۴۴.

۴۱. لسان العرب، ج ۹، ص ۶۷.

۴۲. رک: عماد الدین باقی، بررسی انقلاب ایران (چاپ دوم): تهران، نشر سراسری، (۱۳۸۲)، ص ۴۳۰. برای تحقیق بیشتر رجوع شود به: پروانه آبراهامیان، تاریخ ایران مدرن، ترجمه محمد ابراهیم فتاحی (چاپ یازدهم): تهران، نشر نی، (۱۳۹۴)، ص ۲۸۷ - ۲۸۸؛ همو، مردم در سیاست ایران: پنج پژوهش موردی، ترجمه بهرنگ رجبی (چاپ دوم): تهران، نشر چشمه، (۱۳۹۴)، ص ۱۲۱ - ۱۲۲.

۴۳. علی ابوالحسنی (منذر)، مهاتما گاندی، همدلی با اسلام، همراهی با مسلمین (چاپ اول): تهران، انتشارات عبرت، (۱۳۷۷)، ص ۳۰۵؛ محمد رضا حکیمی؛ جهشها (تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی)، ص ۳۰؛ مهدی پیشوایی (زیر نظر)، تاریخ قیام و قتل جامع سید الشهدا علیه السلام (چاپ سوم): قم، مؤتسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، (۱۳۹۲)، ج ۲، ص ۳۱۳. ۴۴. مهاتما گاندی، سرگذشت من، ترجمه مسعود برزین (چاپ سوم): تهران، کتابخانه بهجت، (۱۳۵۵).

۴۵. همو، این است مذهب من، ترجمه باقر موسوی (چاپ پنجم): انتشارات صفی علی شاه، (۱۳۵۳).

۴۶. همه مردم برادرند، ترجمه محمود تفضلی (چاپ ششم): تهران، انتشارات امیرکبیر، (۱۳۶۱).

کشیدن تیراز پای امیرالمؤمنین (ع)

در رساله‌های توضیح المسائل، ذیل عنوان «احکام نماز»، ضمن سفارش به حضور قلب در نماز، آمده است: «در حال نماز تیرا از پای مبارک امیرالمؤمنین - ع - بیرون کشیدند و آن حضرت متوجه نشدند.»

کهنترین منبعی که این موضوع در آن آمده، کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین، از علامه حلی است که در اوایل قرن هشتم تألیف شده.^{۵۳} پس از آن، این موضوع در ارشاد القلوب دیلمی، الانوار النعمانیة از سید نعمت‌الله جزائری، مناقب مرتضوی از محمد صالح حسینی ترمذی (کشفی)، و حلیة الابرار سید هاشم بحرانی یافت می‌شود. سرانجام اینکه روایت مزبور به عروة الوثقی و مستمسک العروة الوثقی، و به تبع عروة الوثقی به رساله‌های توضیح المسائل راه یافته و مشهور شده است. از شاعران، سنایی و عبدالرحمان جامی و حکیم شفاپی آن را به شعر درآورده‌اند. بنابراین موضوع فوق در منابع متقدمان نیامده و در منابع متأخران هم بدون سند آمده است. البته بی‌مانند بودن امیرالمؤمنین در عبادت و بریدن او از ما سوی الله فقط مستند به این روایت نیست، بلکه روایاتی بسیار در این باره وجود دارد؛ حتی در منابع اهل سنت.

مانند این حکایت در باره برخی از صوفیان نقل شده است. در تذکره الاولیاء، که می‌دانیم چگونه کتابی است، در باره ابوالخیر اقطع چنین می‌خوانیم: «در دست او آکله افتاد. طیبیان گفتند دستش نباید برید. او بدان رضا نداد. مریدان گفتند صبر کنید تا در نماز شود که در نماز او را از این الم خبر نبود. و چنان کردند. چون نماز تمام کرد، دست را بریده یافت.»^{۵۴}

گوینده «الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ...»

یکی از بهترین اندرزهایی که به حاکمان داده‌اند، اما اغلبشان نشنیده گرفته‌اند، این است که حکومت با کفر باقی می‌ماند و با ظلم نه: «الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ».^{۵۵} این سخن را در برخی کتابها با تعبیر «قیل» و «گفته‌اند» و «قال بعض الحكماء»، و یا بدون هیچ توضیح، نقل کرده، و در بعضی کتابها به نجاشی و در بعضی به پیامبر خدا - ص - نسبت داده‌اند.^{۵۶} گویندگان و نویسندگان ایرانی

۵۳. رک: ابن مطهر حلی، کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین، تحقیق حسین درگاهی (چاپ اول: تهران، وزارة الثقافة والإرشاد الاسلامی، ۱۴۱۱)، ص ۱۱۸.

۵۴. فریدالدین عطار نیشابوری، تذکره الاولیاء، تصحیح محمد استعلامی (چاپ هشتم: تهران، انتشارات زوار، ۱۳۷۴)، ص ۵۴۹.

۵۵. در برخی منابع به جای «مع»، «علی» آمده است، و در بعضی منابع به جای «الظلم»، «الجور» آمده، و در پاره‌ای منابع بدین صورت نقل شده است: «الْمَلِكُ يَبْقَى بِالْعَدْلِ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى بِالْجُورِ مَعَ الْإِيمَانِ».

۵۶. از جمله کتابهایی که جمله فوق را حدیث نبوی دانسته‌اند، عبارتند از: نجم الدین رازی، مرصاد العباد، به اهتمام محمد امین ریاحی (چاپ هشتم: تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹)، ص ۴۳۶ (پاورقی) و ۴۶۶: سید محمد بخاری، مناهج الظالمین و مسالك الضالین، به اهتمام نجیب مایل هروی و با همکاری سید عارف نوشاهی (چاپ اول: تهران، انتشارات

اوست. همچنین در کتابهایی چون مهاتما گاندی،^{۴۷} به قلم رومن رولان، و گاندی، از جرج وودکاک،^{۴۸} که از مهمترین منابع در این باره است، چنین جمله‌ای وجود ندارد.

ناگفته نماند یک جلد از کتاب دائرة المعارف الحسينية، با عنوان فرعی قالوا فی الحسين علیه السلام، به گفتارهای بزرگان درباره امام حسین - ع - اختصاص دارد. در این کتاب نیز جمله‌هایی دیگر از گاندی درباره آن حضرت آمده، ولی گفته شده که منبعی برای آن نیافتیم.^{۴۹}

رساله پولوس رسول به کاتبان

جلال آل احمد در آغاز کتاب زن زیادی می‌گوید به راهنمایی یک کشیش به نسخه‌ای خطی از انجیل برنابا برخورد که در حواشی آن، «رساله پولوس رسول به کاتبان» وجود دارد و تاکنون در ضمن انجیل نیامده است.^{۵۰} وی می‌افزاید آن کشیش، مالک نسخه منحصر به فرد این رساله و در حقیقت کاشف آن است، ولی از افشای نام خود، به علت قطع نانش، می‌هراسد.^{۵۱} او همچنین می‌گوید: «از دلایل اتقان انتساب این رساله به پولوس رسول، تعبیرات خاص انجیلی [در آن] است... دیگر اینکه سبک و روان انشای انجیل، که گذشته از تکرار تأکید آمیز کلمات و مفاهیم و افعال، یا حذف افعال و روابط، حاوی تشبیهات نغز و ساده و زیبا و بدوی است، در این رساله مختصر نیز دیده می‌شود.»^{۵۲}

آنگاه آل احمد متن این رساله را، که سبک آن عین رساله‌های انجیل است و شامل سفارشهایی ارزنده به نویسندگان، آورده است. لب کلام رساله این است که نویسندگان باید از تزویر پرهیزند و تن به زر و زور ندهند.

دفاع محکم آل احمد از این رساله و متن زیبا و حکمت آموز آن، تردیدی برای خواننده پیش نمی‌آورد. حتی شماری از نویسندگان باور کرده‌اند که واقعاً این رساله از پولوس رسول به کاتبان است و به آن استناد کرده‌اند. اما راست اینکه رساله مزبور از خود آل احمد است و سفارشهای او به نویسندگان. شاید وی برای اینکه تأثیر کلامش بیشتر شود، آن را بخشی از انجیل برنابا خوانده است. در ارزنده بودن این رساله هیچ تردیدی نیست، ولی در عدم اصالت آن نیز هیچ تردیدی نیست. همان گونه که در اصالت نداشتن انجیل برنابا موجود نباید تردید کرد.

۴۷. رومن رولان، مهاتما گاندی، ترجمه محمد قاضی (چاپ پنجم: تهران، روزبهان، ۱۳۵۷).

۴۸. جرج وودکاک، گاندی، ترجمه محمود تفضلی (چاپ اول: تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۳).

۴۹. رک: محمد صادق محمد (کریاسی)، دائرة المعارف الحسينية: قالوا فی الحسين (چاپ اول: لندن، المركز الحسيني للدراسات، ۱۴۳۵)، ج ۱، ص ۲۰ - ۲۱.

۵۰. رک: جلال آل احمد، زن زیادی (چاپ پنجم: انتشارات رواق، ۱۳۵۶)، ص ۱۱ - ۱۲.

۵۱. همان، ص ۱۳.

۵۲. همان، ص ۱۳.



نقد مشهورات، نقد افکار عمومی است، و اگر آن نیز با احساسات عمومی آمیخته باشد، رویارویی علمی و عاطفی می‌شود و دشوارتر.

از همین روست که بعضی به جای نقد مشهورات به نقل مشهورات می‌پردازند؛ آن هم یک عمر.

هم در دهه‌های گذشته، این جمله را بسیار نقل کرده و از آن پیامبر دانسته‌اند.^{۵۷} با وجود این، در منابع روایی اهل سنت و شیعه چنین حدیثی یافت نمی‌شود و با اطمینان می‌توان گفت که نه از پیامبر است و نه از اهل بیت.

البته با نفی این سخن از پیشوایان دین، نفس این سخن را نفی نمی‌کنیم. زیرا سراسر تاریخ گواه این مدعاست که حکومت کفر می‌ماند و حکومت ظلم نه. حتی مردم

دیندار حاکم کافر عادل را بر حاکم مسلمان ظالم ترجیح می‌دهند.^{۵۸} همچنین روایاتی بسیار از پیشوایان دین در باره ناپایداری ظلم نقل کرده‌اند؛ از جمله از امیرالمؤمنین که فرمود: **الظُّلْمُ يُدْمِرُ الدِّينَ**.^{۵۹} / **الْعَدْلُ أَسَاسُ بَيْتِ قَوْمِ الْعَالَمِ**.^{۶۰} یعنی ظلم، سرزمینها را ویران می‌کند. / عدالت، شالوده‌ای است که جهان بر آن استوار است. همچنین سقراط می‌گفت: «ترکیب تمام عالم به عدل شده است، پس جزئیات عالم به جور نمی‌پایند.»^{۶۱} حافظ نیز می‌گفت: چون دور فلک یکسره بر منتهج عدل است / خوش باشد که ظالم نبرد راه به مقصود. البته در سنت خداوند ضمن اینکه اهمال نیست، اهمال است. خداوند به ظالمان مهلت می‌دهد، ولی رهایشان نمی‌کند. به گفته سعدی: «روزگار حیف روا ندارد. هر آینه داد مظلومان بدهد و دندان ظالمان بکند.»^{۶۲} همو هم گفته است: «شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب.»^{۶۳}

مولی، (۱۳۶۴)، ص ۱۷۵؛ مجد خوفی، روضه خلد، تحقیق محمود فرخ، به کوشش حسین خدیو جم (تهران، کتابفروشی زواری، ۱۳۴۵)، ص ۲۱۶؛ محمد حسین آل کاشف الغطاء نجفی، الدین و الاسلام (صیدا، مطبعة العرفان، ۱۳۳۰)، ج ۱، ص ۱۰۵.

۵۷. از جمله رجوع شود به: مرتضی مطهری، مجموعه آثار (چاپ اول: تهران، قم، انتشارات صدرا، ۱۳۷۰)، ج ۳، ص ۴۳۲، به نقل از جامع الاخبار (البته در آن با تعبیر «قیل» آمده است)؛ همو، مجموعه آثار (چاپ اول: تهران، قم، انتشارات صدرا، ۱۳۸۳)، ج ۱۵، ص ۱۰۱؛ یادداشت‌های استاد مطهری (چاپ اول: تهران، قم، انتشارات صدرا، ۱۳۷۹)، ج ۲، ص ۴۰۷.

۵۸. ابن طاووس به سلطان هلاکو، که پرسیده بود حاکم کافر عادل افضل است یا حاکم مسلمان ظالم، پاسخ داد حاکم کافر عادل افضل است. رک: ابن طقطقی، تاریخ فخری، ترجمه محمد وحید گلپایگانی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰)، ص ۱۸ - ۱۹.

۵۹. عبدالواحد آمدی، غرر الحکم و درر الکلم، تصحیح سید مهدی رجایی (چاپ دوم: قم، دار الکتاب الاسلامی، ۱۴۱۰)، ص ۵۷.

۶۰. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار (چاپ دوم: بیروت، مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۳)، ج ۷۵، ص ۸۳.

۶۱. احمد بن محمد مسکویه، جاویدان خرد، ترجمه تقی‌الدین محمد شوشتری، تصحیح بهروز ثروتیان (چاپ دوم: مؤسسه فرهنگ کاوش، ۱۳۷۴)، ص ۴۱۴.

۶۲. کلیات سعدی، به اهتمام محمد علی فروغی (چاپ نهم: تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۲)، ص ۸۸۵.

۶۳. گلستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی (چاپ سوم: تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۳)، ص ۱۸۳.

مؤسس حوزه علمیه قم

از دهه‌های پیش تاکنون، در همه آثار آری که در باره آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری (م ۱۳۱۵) نوشته‌اند، از او به عنوان «مؤسس حوزه علمیه قم» یاد کرده‌اند. حتی چند کتاب مستقل در باره وی با همین عنوان به چاپ رسیده^{۶۴} و در سالهای اخیر به «آیت‌الله مؤسس» معروف شده است. از این تعبیر چنین برمی‌آید که تا پیش از ورود حائری به قم، هیچ حوزه‌ی درسی و مدرسه‌ی علمیه‌ای در آنجا وجود نداشت و وی در وادی برهوت دست به کار شد و حوزه‌ی علمیه‌ی قم را از صفر پایه‌گذاری کرد.

اما واقعیت‌های تاریخی گواه این است که قم از سده‌های پیش مرکز علوم دینی بود و عالمانی بسیار، که نامشان در کتابهایی بسیار آمده است، در این شهر به تدریس اشتغال داشتند. میرزای قمی، مؤلف قوانین الاصول و جامع الشتات، که فتحعلی شاه هم از او تقلید می‌کرد، از مدرّسان بزرگ فقه و اصول در قم در عصر قاجار بود و کتاب قوانین او سالها در حوزه‌ها تدریس می‌شد. پس از او، همزمان با آمدن آیت‌الله حائری به قم (فروردین ۱۳۰۱)، عالمانی برجسته در قم حضور داشتند و حوزه‌ی درسشان دایر بود؛ از جمله آیت‌الله شیخ مهدی حکمی، آیت‌الله میرزا محمد ارباب قمی، آیت‌الله شیخ ابوالقاسم کبیر قمی، آیت‌الله میرزا محمد فیض، آیت‌الله میرزا جواد ملکی تبریزی و آیت‌الله محمد تقی بافقی یزدی.

اینکه آیت‌الله حائری مؤسس حوزه‌ی قم خوانده شود، لازمه‌اش این است که بگوییم تا پیش از او، همه مدارش تعطیل و همه عالمان عاطل بودند. اما چنین نبود و همین که حائری پس از ورود به قم درس خارج برپا کرد، خود دلیل این است که عده‌ای دوره‌ی مقدمات و سطح را خوانده بودند که در درس خارج او شرکت کردند. به عبارت دیگر، اگر حوزه‌ای در قم وجود نداشت و درسی دایر نبود، وی باید از صفر می‌آغازید و دوره‌ی مقدمات را تدریس می‌کرد، نه درس خارج را. البته بعضی از روحانیون از شهرهای دیگر برای درک محض او به قم آمدند، ولی عده‌ای هم از قم بودند.

راست است اینکه آیت‌الله حائری از بزرگترین فقهای عصر خویش بود و حوزه‌ی درسش در اراک، پربارتر از حوزه‌های درسی قم. وی با انتقال درسش به قم، حوزه‌ی این شهر را ارتقا داد و با به دست گرفتن ریاست آن، در بازسازی اش نقش داشت. در دوره‌ای که رضا شاه سرناسازگاری با روحانیت داشت، با برنامه‌ریزی و تدبیر او بود که حوزه، اداره و حفظ شد. چنین می‌نماید به علت ضیق تعبیر از وی به عنوان مؤسس حوزه علمیه قم یاد کرده‌اند.

۶۴. از جمله رجوع شود به: سید محمد کاظم شمس و عبدالهادی اشرفی و جواد آهنگر (به کوشش)، مؤسس حوزه: یادنامه حضرت آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری قدس سره (چاپ دوم: قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۶)؛ علی کریمی جهرمی، آیت‌الله مؤسس مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری قدس سره الشریف (چاپ اول: قم، دار الحکمة، ۱۳۷۲)؛ عمادالدین فتاوی، حاج شیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه علمیه قم (چاپ اول: تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸).

طبرسی و طبری

ابوعلی فضل بن حسن طبرسی (م ۵۴۸)، از مفتخران بزرگ قرآن در جهان اسلام است و مؤلف تفسیر گرانسنگ مجمع البیان (تفسیر کبیر)، جامع الجوامع (تفسیر وسیط) و الکافی الشافی (تفسیر وجیز). بسیاری نام او را به فتح اول و دوم (طبرسی) خوانده و او را به طبرستان (مازندران) نسبت داده‌اند؛ حال اینکه صحیح به فتح اول و سکون دوم (طبرسی) است و منسوب به طبرس، که امروزه تفرش گفته می‌شود. گذشته از اینکه به لحاظ ادبی، منسوبان به طبرستان را طبری نمی‌توان گفت، در کتابهای رجالی نیز عالمان آن دیار را طبری خوانده‌اند.^{۶۵}

این اشتباه که طبرسی منسوب به طبرستان است، منشأ اشکالی دیگر شده و آن اینکه بعضی از عالمان طبرستان در سده‌های اخیر، به جای اینکه خود را طبری بنامند، طبرسی نامیده‌اند. مثلاً مؤلف کفایة الموحّدين در آغاز کتابش از خود به نام «اسماعیل بن احمد العلوی التوری العقیلى الطبرسی»، و مؤلف مستدرک الوسائل از خود به نام «حسین بن محمد تقی التوری الطبرسی» یاد کرده است.^{۶۶} این را نیز بگوئیم که نام تفسیر کبیر طبرسی، مجمع البیان لعلوم القرآن است، نه چنانکه مشهور است مجمع البیان فی تفسیر القرآن.^{۶۷}

معنای «انتظار فرج»

یکی از احادیث مشهور نبوی، که در بحث از حضرت ولی عصر - عجل - بسیار نقل می‌شود، «أفضلُ العبادةِ انتظارُ الفرج» است. این حدیث را شیعه و اهل سنت نقل کرده‌اند،^{۶۸} ولی بسیاری از شیعیان معنای آن را به فرج موعود آخر الزمان محدود ساخته و در کتابهای روایی نیز فقط در بحث مهدویت آورده‌اند.^{۶۹} حال اینکه انتظار فرج معنایی عام دارد و آن، امید به گشایش امور در همه تنگناها و سختیهاست. اصحاب پیامبر نیز از حدیث مزبور همین معنای عام را می‌فهمیدند، نه انتظار ظهور حضرت ولی عصر - عجل - را. طبق این معنا، برترین عبادت این است که انسان در شدت و عسرت از رحمت خداوند ناامید نشود و با تلاش و توکل، امید به گشایش و بهبود داشته باشد. همان‌گونه که از امیرالمؤمنین - ع - روایت کرده‌اند: **إنتظروا الفرج ولا تياسوا من روح**

الله.^{۷۰} یعنی در انتظار گشایش باشید و از رحمت خداوند ناامید مشوید. بدیهی است انتظار فرج حضرت ولی عصر - عجل - یکی از مصداقهای این موضوع به شمار می‌آید.

گفتنی است قاضی تنوخی، از عالمان قرن چهارم، با بهره‌گیری از آیات و روایات این موضوع، کتابی مفصل با عنوان الفرج بعد الشدة فراهم آورده و گزارشی ارائه کرده است از کسانی که دچار سختی و گفتاری بودند و سپس به آسایش رسیدند.^{۷۱} پیش از او نیز ابوالحسن مدائنی کتاب الفرج بعد الشدة و الضیفة، و ابن ابی‌الدنیا و قاضی ابن یوسف کتاب الفرج بعد الشدة را تألیف کرده بودند. جلال‌الدین سیوطی نیز کتابی با عنوان الارجح فی الفرج دارد که تلخیص کتاب ابن ابی‌الدنیا با افزوده‌هایی بر آن است. شاه‌بیت این کتابها همان حدیث نبوی، و به همان معنای گسترده‌اش است.

معنای «آیه الله العظمی»

«آیه الله العظمی» یعنی بزرگترین نشانه خدا، و این تعبیر از زمان آیت‌الله بروجردی (م ۱۳۴۰)، شایع شد و نخست به عنوان لقب وی به کار رفت و اکنون لقب مراجع تقلید است. اما تعبیر مزبور در متون دینی برای امیرالمؤمنین استعمال شده است؛ از جمله در زیارت آن حضرت که از امام صادق - ع - روایت کرده‌اند، چنین می‌خوانیم: **السلام علیک یا آیه الله العظمی**.^{۷۲} همچنین از امیرالمؤمنین روایت کرده‌اند: **ما لله عَزَّوَجَلَّ آیه هیه اکبر منی**.^{۷۳} باز هم از آن حضرت روایت شده است: **أنا الحجة العظمی والآیه الکبری والمثل الأعلى**.^{۷۴}

با قطع نظر از روایات مزبور، بزرگترین نشانه خدا (آیه الله العظمی)، پیامبر خداست، و پس از آن حضرت، امیرالمؤمنین. اگر هم از پیشوایان دین بگذریم، فقط یک نفر را می‌توان مصداق آن دانست. اگر هم نخواهیم علی الاطلاق حکم کنیم، با در نظر گرفتن هر دوره، باز فقط یک نفر مصداق آن است. در یک زمان نمی‌توان چند نفر را بدین لقب خواند. تنها توجهی که می‌توان در میان آورد، این است که بگوئیم افعال التفضیل همواره دلالت بر تفضیل ندارد و گاه به معنای صفت مشبّهه و اسم فاعل استعمال می‌شود.

۷۰. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۲۳.

۷۱. رک: قاضی ابوعلی محسن تنوخی، الفرج بعد الشدة، تحقیق عبود شالچی (بیروت، دار صادر، ۱۳۹۸).

۷۲. عباس قمی، مفاتیح الجنان، ترجمه سید احمد شبستری (انتشارات علمیه اسلامیة، ۱۳۴۹)، ص ۶۴۳.

۷۳. محمّد بن یعقوب کلینی، الاصول من الکافی، تصحیح و تعلیق نجم‌الدین آملی و علی‌اکبر غفاری (تهران، المکتبة الاسلامیة، ۱۳۸۸)، ج ۱، ص ۱۶۱.

۷۴. بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۳۳۵. دیگر احادیث قریب المضمون با این احادیث را بنگرید در: عبد علی ابن جمعة، نور الثقلین، تصحیح سید هاشم رسولی محلاتی (قم، المطبعة العلمیة)، ج ۵، ص ۴۹۱ - ۴۹۲. البته این احادیث به لحاظ عبارتهای پیش و پس از آن نیازمند بررسی سندی است و مجلسی هم حدیث اصول کافی را مجهول شمرده. رک: محمّد باقر مجلسی، مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول، تصحیح سید هاشم رسولی محلاتی (چاپ پنجم: تهران، دار الکتب الاسلامیة، ۱۳۸۵)، ج ۲، ص ۴۱۵.

۶۵. رک: حسین کریمان، طبرسی و مجمع البیان (چاپ دوم: تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۱)، ج ۱، ص ۱۶۷ به بعد.

۶۶. رک: سید اسماعیل طبرسی نوری، کفایة الموحّدين (چاپ چهارم: قم، شرکت معارف اسلامیة، ۱۳۸۲)، ج ۱، ص ۳؛ میرزا حسین نوری طبرسی، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، تحقیق مؤسسه آل‌البیت علیهم السلام لاحیاء التراث (چاپ اول: قم، مؤسسه آل‌البیت، ۱۴۰۷)، ج ۱، ص ۵۹.

۶۷. رک: ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، جوامع الجامع، تصحیح ابوالقاسم گرگی (تهران، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، ۱۳۴۷)، ج ۱، ص ۲.

۶۸. رک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۲۵؛ جلال‌الدین سیوطی، الجامع الصغیر من حدیث البشیر الثنوی، تحقیق عبدالله محمّد درویش (دمشق، ۱۴۱۷)، ج ۱، ص ۱۵۲.

۶۹. از باب نمونه در کتاب میزان الحکمه، احادیث درباره انتظار فرج زیر عنوان «الفرج» نیامده، بلکه زیر عنوان «الامامة» (امامت قائم حجة بن الحسن علیه السلام) آمده است.